

(جستاری برای شناخت انسان از منظر نهج البلاغه)

## نامه ای برای تو

حجت الاسلام حسین فلاح زاده ابرقویی

با سلام و عرض ادب و احترام به رهبرم «سیدعلی» که نامه‌ای برای تو نوشت و تو را به شناخت اسلام و آموزه‌هایش به سرچشمه‌های ناب آن دعوت کرد، به عنوان یک جوان مسلمان پیرو مکتب اهل بیت(ع) من هم بر آن شدم به تأسی از «رهبرم» نامه‌ای را برای تو بنویسم با بهره‌گیری از فرمایشات مولایمان علی(ع) در نهج البلاغه؛ همانی که «امام و جد» سیدعلی خامنه‌ای دامت برکاته است. برادر و خواهر گرامیم! مولایمان علی(ع) در نامه به مالک اشتر تو را با هر مذهب و مسلکی «شبه لک فی الخلق» و انسان می‌خواند که خداوند در خلقت یکسان آفریده است و قابلیت به سوی اوایی را به وی عطا کرده است. امید آن دارم سعادت‌مندان، زیر سایه خداوند متعال و با تندرستی کامل به بندگی خدا مشغول باشید. اگر جویای احوالات این جانب باشید بحمد الله ملالی نیست چرا که حضرت پروردگار «بر و باد و مه و خورشید و فلک» را برابیم به کار انداخته «تا که نانی به کف آرم و به غفلت نخورم» از «زمینی که مرا بر پشت خود می‌بزد تا آسمانی که بر من سایه می‌گستراند، همگی تحت فرمان خدا، مأمور رساندن خیرات به من‌اند» «زمین با باغ‌های زیبایش، مرا به سرور و شادی خواند، باغ‌هایی که با لباس نازک گلبرگ‌هایش، دیدگانم را به شگفتی واداشته، با زینت و زیورگی که از گلوبند گل‌های گوناگون ساخته، فخر کنان خود را آراسته تا چشمانم را روشنی بخشد. خداوند با فرآورده‌های گیاهی که از زمین رویاند، توشه و غذای من و روزی حیوانات را فراهم ساخته است. در گوشه و کنار زمین «دره‌های عمیق بیافریده و راه‌ها و نشانه‌هایی برای آنان که بخواهند از جاده‌های وسیع آن عبور کنند، تعیین کرده است. ... و فور نعمت را می‌بینید؟ تازه این در زمانی است که بنده‌ای عادی باشم، اما اگر «من مسئولیت‌های محول شده بر دوشم را انجام دهم، بر خداست که نعمت‌های ویژه خود را بر این بنده ارزانی دارد.» شاید می‌پرسید مگر تو که هستی که «همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار» باشند؟ باید بگویم که مرا به خوبی نمی‌شناسید؛ عمر چندین هزارساله من، مرا ناآشنا ساخته است. می‌پرسید «مگر تو همان نیستی که از نطفه و خون نیم‌بند به وجود آمد و خدای او را در تاریکی‌های رحم و غلاف‌های تو در تو، پدید آورد تا کودکی شیرخوار شد، آنگاه، بزرگ و بزرگتر شد تا نوجوانی رسیده گردید، سپس او را دلی فراگیر، زبانی گویا و چشمی بینا عطا فرمود تا عبرت‌ها را درک کند، و از بدی‌ها بپرهیزد و آنگاه که جوانی در حد کمال رسید و بر پای خویش استوار شد، گردن کشی آغاز کرد؟...»

آری، اما این قصه امروز من است؛ بگذار تا داستان دیروزم را برایت روایت کنم؛ شاید تو نیز آن را بیاد آوری! حکایت دیروز من از آنجا آغاز می‌شود که خداوند خالق، «خاکی از جاهای گوناگون زمین را -از سخت و نرم، شور و شیرین گرد آورد، آنگاه آبی بر آن ریخت تا گلی خالص بسازد. از این گل چسبناک اندامی شایسته، و عضوهایی جدا و به یکدیگر پیوسته آفرید. آن را خشکانید تا محکم شد. خشکاندن را ادامه داد تا سخت شد و در زمانی معین و سر انجامی مشخص اندامم کامل گردید. آنگاه از روح خود در آن دمید تا به صورت بشری در آمد؛ موجودی صاحب اندیشه، که تفکرش او را به تلاش انداخته تا در دیگر موجودات، تصرف نماید. به من اعضاء و جوارحی بخشید که در خدمت

او باشم، و ابزاری که آنها را در زندگی به کار گیرم. قدرت تشخیص رنگها تا حق و باطل را جدا کنم. چشایی و بویایی و قدرت تشخیص رنگها را به من عطا نمود. نعمت‌های مختلف را در اختیارم گذارد. مرا مخلوطی از رنگ‌های گوناگون، از بدنی همانند و سازگار، با نیروهای متضاد، و مزاج‌های گوناگون، یعنی گرمی، سردی، تری و خشکی، قرار داد. سپس از فرشتگان خواست تا آن چه بر عهده دارند انجام داده، به عهد خویش وفا کنند؛ یعنی مرا مسجود خود سازند و بزرگ بشمارند، و فرمود: «بر آدم سجده کنید! پس فرشتگان جملگی سجده کردند جز شیطان» که غرور و خود بزرگ بینی او را گرفت و شقاوت و بدی بر او غلبه کرد؛ به آفرینش خود از آتش افتخار کرد و آفرینش مرا از خاک پست، شمرد. «من در بهشت بودم و خداوند، خوراکی‌های گوارا به من می‌بخشید. او از امری، مرا نهی کرد و گوشزد کرد که اقدام بر آن، تو را به خطر خواهد افکند. اما من به آنچه نهی شد، اقدام کردم و علم خدا در مورد تحقق یافت، تا آن که پس از توبه، مرا از بهشت به سوی دار البلاء زمین هیبوط داد، تا با نسل خود زمین را آباد کنم.» آری از آن روز تا کنون و بلکه تا زمانی که خدا می‌داند! اولین دشمنم را شناختم. بلکه؛ در بین تمامی موجودات «تنها منم که بهره شیطان است، آنگونه که تنها گوسفند است که طعمه گرگ است.» آری! «شیطان، همواره با من است و با آراستن گناهان از من دلبری کرده که بر من تسلط یابد، که توبه را تا دم مرگ، به تأخیر اندازم و با عاقبت به شری بمیرم. وای بر غفلت‌زده‌ای که عمرش بر ضد او گواهی دهد، و روزگار او را به شقاوت و پستی کشاند.» و وای بر من اگر در روز قیامت از کسانی باشم «که مهار خویش در دست شیطان دادند و سخت پشیمانند.» باری! تو از دشمن، جز دشمنی توقع مدار! هنر شیطان در آن است که مهم‌ترین نعمت خدای را از من برباید؛ «عقل مرا بلغزاند، و اراده‌ام را سست کند. از او باید ترسید؛ چرا که او از پیش رواز پشت سر، از راست و چپ وارد می‌شود تا در حال فراموشی، صید خود را شکار و شعور و درکش را برباید.» باید که از این دام گریخت و به تقوا و توبه پناه برد؛ «بند خدا باید پروردگار را در نظر داشته باشد، علی‌الذم خود را پند داده، توبه را پیش فرستد و بر شهوات غلبه کند، چرا که مرگ او پنهان است و آرزوها فریبند.» لحظه‌ای غفلت، عمری پشیمانی دارد چه در دنیا و چه در عقب! می‌پرسی که غفلت را چه درمانی است؟ بایدت گویم: غفلت چون خواب است «باید از آن بیدار شد، از شتاب خود کم کن!.. فخر فروشی را واگذار، و از مرکب تکبر فرود آی. به یاد قبر باش که گذرگاه تو به سوی عالم آخرت است. آن گونه که به دیگران پاداش دادی به تو پاداش می‌دهند و آن گونه که کاشتی، درو می‌کنی! آن چه امروز پیش می‌فرستی، فردا بر آن وارد می‌شوی، برای خود در سرای آخرت جایی

آماده کن و چیزی پیش فرست. ای شنونده! هشدار، هشدار، ای غفلت زده! بکوش، بکوش!» دشمن دیگرم دنیاست؛ همان که «بدن‌ها را فرسوده و آرزوها را تازه می‌کند، مرگ را نزدیک و خواسته‌ها را دور و دراز می‌سازد. و هر که به دنیا دست یافت خسته می‌شود، و آن که به دنیا نرسید رنج می‌برد.» مهم آن است که فراموش نکنم که من، «مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک!» «برابر دنیا خویشتن دار و برابر آخرت دلباخته باشم. آن که تقوایش او را رفعت بخشید، خوار نشمارم و آن را که دنیا عزیزش کرد گرامی ندارم. زرق و برق دنیا مرا خیره نسازد و فریب سخن ستایشگر دنیا را نخورم و دعوت او را اجابت نکنم و از تابش دنیا روشنایی نخواهم، و فریفته متاع زبینه دنیا نگردم که دنیا برفش بی‌فروغ است و حرفش دروغ، اموالش به غارت رفتنی است و کالاهایش تاراج شدنی. بلکه! دنیا، چونان عشوه‌گر هرزه‌ای است که تسلیم نشود، مرکب چموشی است که فرمان نبرد، دروغ‌گویی است خیانتکار، ناپسای است حق شناس، دشمنی است حيله‌گر، پشت کننده‌ای است سرگردان، حالاتش متزلزل، عزتش خواری، جدش بازی و شوخی، و بلندی آن سقوط است. دنیا خانه جنگ و غارتگری، تبهکاری و هلاکت، و سر منزل ناآرامی است، جایگاه وصال و فراق هاست. راه‌های آن حیرت‌زا، گریزگاه هایش ناپیدا، و خواسته‌هایش نومید کننده و زیانبار است، پناهگاه‌های آن آدمی را تسلیم مرگ کرده، از خانه‌های خود بیرون می‌راند و چاره اندیشی‌های آن ناتوان کننده است.» مهم آن است که باور کنم که برای آن سرا خلق شده‌ام؛ باور کنم که «دنیا سرای گذرا و آخرت خانه جاویدان است. از گذرگاه خویش برای سر منزل جاودانه توشه بگیرم و پرده‌های خود را در نزد خدایی که بر اسرارم آگاه است ندرم، پیش از آن که تنم از دنیا خارج گردد، دلم را خارج سازم، مرا در دنیا آزموده‌اند و برای غیر دنیا آفریده‌اند.» دوست دارم جاودانه باشم و در دنیا بمانم و تا خدا خدایی می‌کند، در آن منزل سکنی کنم و لذت برم اما چه کنم که حریفی چون اجل در انتظار من است و گلوی نازک من مهبای پنجه‌های خون آلود او؛ آه که «انسان با هر نفسی که می‌کشد، می‌رود.» و چه دیدار سختی است!.. «سختی جان کندن و حسرت از دست دادن دنیا، به اهل دنیا هجوم آورد. بدن‌ها در سختی جان کندن سست شده، رنگ می‌بازد. مرگ آرام آرام تمام بدن را فرا گرفته، زبان را از سخن باز می‌دارد. او در میان خانواده‌اش افتاده با چشم خود می‌بیند و با گوشش می‌شنود و با عقل خود به خوبی می‌اندیشد که عمرش را در پی چه اموری تباہ کرده و روزگارش را چگونه سپری کرده؟ به یاد ثروت‌هایی که جمع کرده می‌افتد، همان ثروت‌هایی که در جمع آوری آنها چشم

دوست دارم جاودانه باشم و در دنیا بمانم و تا خدا خدایی می‌کند، در آن منزل سکنی کنم و لذت برم اما چه کنم که حریفی چون اجل در انتظار من است و گلوی نازک من مهبای پنجه‌های خون آلود او؛ آه که «انسان با هر نفسی که می‌کشد، می‌رود.»



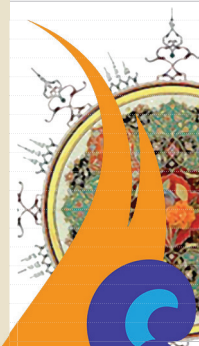


بر هم گذاشته بود و از حلال و حرام و شبهه‌ناک گرد آورده و اکنون گناه جمع آوری آن همه بر دوش اوست! گاه جدایی از اموال فرا رسیده و آنها برای وارثان باقی مانده است تا از آن بهره‌مند گردند و روزگار خود بگذرانند. راحتی و خوشی آن برای وارثان و کیفر آن بر دوش اوست و او در گرو این اموال است و به خاطر واقعیت‌هایی که هنگام مرگ مشاهده کرده، دست خود از پشیمانی می‌گذرد. در این حالت از آنچه که در زندگی دنیا به آن علاقمند بود بی‌اعتنا شده، آرزو می‌کند که ای کاش آن کسی که در گذشته بر ثروت او رشک می‌برد، این اموال را جمع کرده بود. اما مرگ همچنان بر اعضای بدن او چیره می‌شود تا آن که گوش او مانند زبانش از کار می‌افتد. پس در میان خانواده‌اش افتاده نه می‌تواند با زبان سخن بگوید و نه با گوش بشنود، پیوسته به صورت آنان نگاه می‌کند و حرکات زبانشان را می‌نگرد، اما صدای کلمات آنان را نمی‌شنود! سپس چنگال مرگ تمام وجودش را فرا گرفته، چشم او نیز مانند گوشش از کار می‌افتد و روح او از بدنش خارج می‌شود، و چون مرداری در بین خانواده خویش بر زمین می‌ماند که از نشستن در کنار او وحشت دارند و از او دور می‌شوند. نه سوگواران را یاری می‌کند و نه خواننده‌ای را پاسخ می‌دهد. آنگاه، او را به سوی منزلگاهش در درون زمین برده، به دست عملش می‌سپارند و برای همیشه او را می‌پوشند. «می‌دانی که با هر چون منی «دو فرشته است که او را حفظ می‌کنند، و چون تقدیر الهی فرا رسد، تنه‌ایش می‌گذارند. «و کاش چنین روزی نمی‌آمد! خوف از آخرت امان هر صاحب تفکری را می‌برد! راستی چه کنم؟»

گمانم بر این است که «حال که زنده ام و برقرار، اعمالم را صالح کنم، چرا که اکنون پرونده‌ها باز و راه توبه هموار و خداوندفراریان را فرا می‌خواند و گنه کاران امید بازگشت دارند. باید به عمل صالح پرداخت پیش از آن که چراغ عمل، بی سو گردیده، فرصت پایان یابد و اجل فرارسد، در توبه تخته گردد و فرشتگان راهی آسمان گردند... باید نفس را مهار زد، آن را در اختیار گرفت و از طغیان و گناهان باز داشت و زمام آن را به سوی اطاعت پروردگار کشاند. «چاره‌ای جز زهد و دل نایستگی به دنیا نیست؛ نمی‌گویم به کنج عزلت خزیدن صلاح است و رهبانیت، ثواب، اما گاه چنین است که «من از به دست آوردن چیزی خشنود می‌شوم که هرگز آن را از دست نخواهم داد و برای چیزی اندوهناکم که هرگز به دست نخواهم آورد، پس نباید بهترین امر نزد من در دنیا، وصال لذت‌ها، یا انتقام باشد؛ بلکه باید هدم خاموش کردن باطل، یا زنده کردن حق باشد»، پس تو نیز «تنها به توبه‌ای که از پیش فرستادی خشنود باش، و بر آنچه به جای می‌گذاری حسرت خور، و همت و تلاش خود را برای پس از مرگ خویش قرار ده. «دشمنانم دیگرم «هوا پرستی و آرزوهای طولانی اند؛ اما پیروی از خواهش نفس، انسان را از حق باز می‌دارد و آرزوهای طولانی، آخرت را از یاد می‌برد. «باری! نیامده ام که بمانم، آمده ام تا خدای را بشناسم «خداوندی را که سخنوران از ستودن او عاجزند، و حسابگران از شمارش نعمت‌های او ناتوان، و تلاشگران از ادای حق او درمانده‌اند. خدایی که افکار ژرف اندیش، ذات او را درک نکنند و دست غواصان دریای علوم به او نخواهد رسید. «این چه انتظاری است که خدای از من دارد؟ من بیچاره حتی از درک فرشتگان نیز عاجزم؛ «آیا هنگامی که فرشته مرگ به خانه‌ای در آمد، از آمدن او آگاه می‌شوم؟ آیا هنگامی که یکی را قبض روح می‌کند او را می‌بینیم؟ وقتی بچه‌ای را چگونه در شکم مادر می‌میراند، آیا از راه اندام مادر وارد می‌شود؟ یا روح به اجازه خداوند به سوی او می‌آید؟ یا آنکه او همراه کودک در شکم مادر به

سر می‌برد؟ منی که آفریده‌ای چون خود را نتوانم وصف کنم، چگونه از توصیف خدای خویش برآیم؟» اجل که ناپیداست؛ بالاتر! حتی موجودات مرئی هم برایم غیر قابل توصیف است. «راستی! هوش‌های ژرف‌اندیش و عقل‌های پر تلاش، چگونه می‌توانند این همه از حقائق موجود در پدیده‌ها را درک کنند و چگونه گفتار توصیف‌گران، به نظم کشیدن این همه زیبایی را بیان توانند کرد؟ در حالی که در درک کمترین اندام طاووس، گمان‌ها از شناخت درمانده و زبان‌ها از ستودن در کام مانده‌اند؟ پس ستایش خداوندی را سزاست که عقل‌ها را از توصیف پدیده‌های که برابر دیدگان جلوه‌گرند ناتوان ساخت، پدیده محدودی که او را با ترکیب پیکری پر نقش و نگار، با رنگ‌ها و مرزهای مشخص می‌شناسد، باز هم از تعریف فشرده‌اش زبان‌ها عاجز و از وصف واقعی آن در مانده‌اند! پس چگونه خدای بی حد و انتها را می‌توان درک و توصیف کرد؟

اما هر چه هست، چون هدف از خلقت من این است، پس به لقاء الله می‌توان رسید و این با عبور از خان‌های امتحان میسر است؛ آری غریب خدا در کار است و «دایره امتحانات» خدا به غریب‌گری مشغول. آری! برای رسیدن آزمایش‌هایی آماده کرده‌اند؛ آزمایش و امتحان به هر بهانه‌ای؛ «چه بسا کسی که با نعمت‌هایی که به او رسیده، به دام امتحان افتد و با پرده‌پوشی بر گناه، فریب خورد و با ستایش شدن، آزمایش گردد و خدای، هیچ کس را همانند مهلت دادن، نیازمود. «و نجاح از هر امتحان را از خدا باید خواست چرا که حتی «آن کس که به شدت گرفتار دردی است نیازش به دعا بیشتر از تندرستی که از بلا در امان است، نیست!» البته آزمایش و امتحان و دنیای محفوف در بلا بدون اختیار معنا ندارد، با اختیار است که برترین و بدترین مخلوقات از هم سوا می‌شوند؛ بندگان خوبی چون خردمندانی که «دل را به تفکر مشغول داشته، و ترس از عذاب خدا بدنشان را فرا گرفته، شب زنده داری خواب را از چشمشان برده، و به امید ثواب، گرمی روز را با تشنگی گذرانده‌اند. با پارسایی شهوات را کشته، و نام خدا زبانشان را همواره به حرکت در آورده است. ترس از عذاب خدا را برای ایمن ماندن در قیامت پیش فرستاده‌اند. از تمام راه‌ها جز راه حق چشم پوشیده‌اند، و بهترین راهی که ایشان را به حق می‌رساند پیچیده‌اند. چیزی ایشان را مغرور نساخته، و مشکلات و شبهات آنها را نابینا نمی‌سازد، مژده بهشت و زندگی در آسایش و نعمت در سرای جاویدان و ایمن‌ترین روزها، او را خشنود ساخته است. با بهترین روش از گذرگاه دنیا عبور کرده، توشه آخرت را پیش فرستاده و از ترس قیامت در انجام اعمال صالح پیش قدم شده‌اند، ایام زندگی را با ستاب در اطاعت پروردگار گذرانده، و در فراهم آوردن خشنودی خدا با رغبت تلاش کرده‌اند. از زشتی‌ها فرار کرده، همین امروز رعایت زندگی فردا را کرده، و در همین دنیا آخرت خود را دیده‌اند. «و بدبندگانی چون «معروف به دانشمندی که از دانش بی‌بهره است. شاگردان نادانی را از جمعی جهال فرا گرفته، و مطالب گمراه کننده‌ای را از گمراهان آموخته و به هم بافته و به آنها آموزش می‌دهد. دام‌هایی از طناب‌های غرور و گفته‌های دروغین بر سر راه مردم افکنده، کتاب خدا را بر امیال و خواسته‌های خود تطبیق می‌دهد. حق را به هوس‌های خود تفسیر می‌کند. مردم را از گناهان بزرگ ایمن ساخته، جرائم بزرگ را سبک جلوه می‌دهد. ادعای ورع از شبهات را دارد اما در آنها غوطه‌ور است. می‌گوید: «از بدعت‌ها دورم» ولی در آن غرق شده است. برخلاف چهره ظاهری اش قلیش قلب حیوان درنده است، راه هدایت را نمی‌شناسد که از آن سو برود و راه خطا و باطل را نمی‌داند که از آن بپرهیزد» و در یک کلام «مُرده‌ای است در میان زندگان.» «دوران عمر



من متفاوت است؛ گاه، خود در معرض امتحان خدایم و گاه من وسیله امتحان دگرانم؛ گاه ایام کودکی است و نوزادی، گاه دوران بچگی و بازی، گاه جوانی و مستی، و گاه پیری است و سستی و در هر زمان به گونه‌ای هستم مثلاً در پیری بدین گونه‌ام: «رو به فناء، معترف به گذشت زمان، زندگی را اجباراً پشت سر نهاده، مسکن گزیده در جایگاه گذشتگان، کوچ کننده فردا» و جوانی ام را می‌شود چنین وصف کرد: «آزمنده چیزی که به دست نمی‌آید، رونده راهی که به نیستی ختم گردد، صید بیماری‌ها، مرهون روزگار، در تیررس مصائب، گرفتار دنیا، سودا کننده دنیای فریب کار، وام‌دار نابودی‌ها، اسیر مرگ، هم‌سوگند رنجها، هم‌نشین اندوه‌ها، آماج بلاها، به خاک در افتاده خواهش‌ها، و جان‌سپین گذشتگان.» با این همه، چه ظرفیتی خدای در من عاجز دید که مرا لایق «امانت» خویش کرد، ندانم! آن هم امانتی که «بر آسمان‌های بر افراشته و زمین‌های گسترده و کوه‌های به پا داشته عرضه کردند در حالی که از آنها بلندتر و بزرگ‌تر و وسیع‌تر یافت نمی‌شد اما آنها نپذیرفتند و اگر بنا بود که چیزی به خاطر طول و عرض و توانمندی و سربلندی از پذیرفتن امانت سرباز زند آنان بودند، اما از کيفر الهی ترسیدند، و از عواقب تحمّل امانت آگاهی داشتند» هر چه بود «قرعه فال به نام من دیوانه زدند!» آن هم من «بیچاره‌ای که اجلش پنهان، بیماری‌هایش پوشیده، اعمالش همه مکتوب، پشه‌ای او را آزار دهد، جرعه‌ای گلو گیرش شده او را از پای در آورد، و عرق کردنی او را بد بو سازد!» «منی که در دنیا تخته نشان تیرهای مرگم، ثروتی هستم دستخوش تاراج مصیبت‌ها، با هر جرعه نوشیدنی گلو رفتنی، و در هر لقمه‌ای، گلوگیر شدنی! هر نعمت که به دست آورم نعمتی از دست بدهم، روزی به عمرم افزوده نمی‌گردد جز با کم شدن روزی دیگر! یاور مرگم، و جانم هدف نابودی‌ها» اما من اشرف مخلوقات خدایم «مرا بیهوده نیافریده و بی سرپرست رها نکرده است. از میزان نعمتش بر من آگاه و اندازه‌نیکی‌های خود بر مرا می‌داند. از او پیروزی و رستگاری مدد می‌طلبم، عطای او را درخواست می‌کنم که میان او و من مانعی نیست، و دری به روی من بسته نیست.» خواسته تا بندگی کنم تا چون او گردم؛ صفات شیطانی را بزدایم و رفتاری رحمانی یابم. و این با فطرت من سازگار است.

دوست دارم وقار داشته باشم، دوستان بسیار داشته باشم، منزلت بالا داشته باشم، سروری کنم و دشمنانم را در هم بکوبم که هریک را ایزاری است؛ «با سکوت بسیار، وقارم بیشتر شود، انصاف، دوستانم را فراوان کند، بخشش، قدر و منزلتم را بالا برد، فروتنی، نعمت را کامل کند، پرداخت هزینه‌ها، بزرگی و سروری ثابت کند، اتخاذ روش عادلانه، مخالفان را در هم شکند، و شکیبایی در برابر بی‌خرد، یارانم را بسیار گرداند.» خواهیم که رازدار باشم که «سینه خردمند صندوق راز اوست»، خوش روی باشم که «وسيله دوست یابی است»، صبور باشم که «گورستان عیب‌هاست»، نادانسته‌ها را بپرسم که «وسيله پوشاندن عیب‌هاست»، از خود راضی نباشم تا «دشمنانم فراوان نگردند.» خودپسندی مرا به بخل خواند حال آنکه «بخل کانون تمام عیب‌هاست و مهاری است که انسان را به سوی هر بدی می‌کشاند.» و «بخل، ننگ و ترس نقصان است». تنم از فقر می‌لرزد که «تهیدستی، برهان مرد زیرک را کند می‌سازد و او در شهر خویش غریب سازد.» خواهان تمامی فضائل نیستم چرا که «هر فضیلت شگرف که در هر که بود می‌تواند در من هم باشد» از ذلت بیزارم که «مرگ بهتر از تن به ذلت دادن و به اندک ساختن بهتر از دست‌نیاز به سوی دیگران

داشتن است. اگر به من نشسته در جای خویش چیزی ندهند، با حرکت و تلاش توانم رسید. روزگار دو روز است، روزی به سود، و روزی به زیان من، بر من است که روزی که به سودم است به خوشگذرانی و سرکشی روی نیاورم، و آنگاه که به زیانم بود، شکیباً باشم.» با آن که دوست دارم از من تعریف کنند اما از آن پروا دارم که «ستایش بی‌اندازه، خود پسندی می‌آورد، و انسان را به سرکشی وا می‌دارد.» هم طالب ثروت و مکتبم هم عاشق دانش، انتخاب با من است اما «دانش بهتر از مال است، زیرا علم، نگهبان من است و مال را باید نگهبانش باشم، مال با بخشش کاستی پذیرد اما علم با بخشش فزونی گیرد، مقام و شخصیتی که با مال به دست آمده با نابودی مال، نابود می‌گردد. . . شناخت علم راستین آیینی است که با آن پادشاه داده می‌شود و انسان در دوران زندگی با علم، خدای را اطاعت می‌کند و پس از مرگ، نام نیکو به یادگار گذارد» و در نهایت «دانش فرمانروا، و مال فرمانبر است.» مرا با درهم و دنیار چه کار «در حالی که جایگاه فردای من گوار است که در تاریکی آن، آثارم نابود و اخبارم پنهان گردد؛ گودالی که هر چه بر وسعت آن بیفزایند، و دست‌های گوار کن فراخش کند، سنگ و کلوخ آن را پُر کند و خاک انباشته رخنه‌هایش را مسدود سازد.» «به رگ‌های درونی‌ام پاره گوشتی آویخته که شگرف‌ترین اعضای درونی من است و آن قلب است که چیزهایی متضاد از حکمت و ظلمت، در او وجود دارد:

اگر در دل امیدوی پدید آید، طمع آن را خوار گرداند،

اگر طمع بر آن هجوم آورد، حرص آن را تباہ سازد،

اگر نومیدی بر آن چیره شود، تأسف خوردن آن را از پای در آورد،

اگر خشمناک شود کینه‌توزی آن فزونی یابد و آرام نگیرد،

اگر به خشنودی دست یابد، خویشتن داری را از یاد برد،

اگر ترس آن را فراگیرد پرهیز کردن آن را مشغول سازد.

و اگر به گشایشی برسد، دچار غفلت زدگی شود،

اگر مالی به دست آورد، بی‌نیازی آن را به سرکشی کشاند،

اگر مصیبت ناگواری به آن رسد، بی‌صبری رسوایش کند،

اگر به تهیدستی مبتلا گردد، بلاها او را مشغول سازد،

اگر گرسنگی بی‌تابش کند، ناتوانی او را از پای در آورد،

و اگر زیادی سیر شود، زیانش رساند، پس هر گونه کُند روی برای آن زیانبار، و هر گونه تندروی برای آن فساد آفرین است.» اما چیزی که «روشنی‌بخش قلب هاست یاد خداست؛ همان که، گوش ناشنوا را به شنیدن وا دارد، و چشم نابینا را به نگرستن!» «از شگفتی‌های دیگر من آن است که: با پاره‌ای «پی» می‌نگرم، و با تکه «گوشتی» سخن می‌گویم، با «استخوانی» می‌شنوم و از «شکافی» نفس می‌کشم!» از بین این‌ها از شرّ زبان به خدا پناه می‌برم که «پاره‌ای از وجود من است، اگر آمادگی نداشته باشد، سخن نمی‌گوید و به هنگام آمادگی، گفتار او را مهلت نمی‌دهد» و راستش را بخواهید، عیب و هنر من نهفته «زیر همین زبان است.» نشنیده‌ای که گفته‌اند: «سخن بگویند تا شناخته شوید، زیرا که انسان در زیر زبان خود پنهان است»؛ فساد و غم لازمه لاینفک زندگی من است. هر چند یکی پسند من است و دیگری گزند من؛ اما بر من است که «غم و اندوه را با نیروی صبر و نیکویی یقین از خود دور سازم.» برخلاف تمام موجودات هستی، امیال من گاه مره به افراط خواند و گاه تفریط؛ «باید میانه‌روی را ترک نکنم تا از راه حق منحرف نگردم.» هر چند، گاه «سوار بر مرکب ستیزه جویی» می‌شوم و حق دور می‌گردم.



و از اندرون لانه‌های تابستانی مورچگان، و خانه‌های زمستانی حشرات، از آهنگ اندوهبار زنان غم‌دیده و صدای آهسته قدم‌ها، آگاهی دارد. خدای سبحان از جایگاه پرورش میوه در درون پرده‌های شکوفه‌ها، از مخفی‌گاه غارهای حیوانات وحشی در دل کوه‌ها، از اعماق دره‌ها، از نهانگاه پشه‌ها بین ساقه‌ها و پوست درختان، از محل پیوستگی برگ‌ها به شاخسارها و از جایگاه نطفه‌ها در پشت پدران، آگاه است. خدا از آنچه پرده ابر را به وجود می‌آورد و به هم می‌پیوندد، از قطرات بارانی که از ابرهای متراکم می‌بارند، از آنچه که گرد بادها از روی زمین برمی‌دارند، و باران‌ها با سیلاب آن را فرو می‌نشانند و نابود می‌کنند، از ریشه گیاهان زمین که میان انبوه شن و ماسه پنهان شده است، از لانه پرندگانی که در قله بلند کوه‌ها جای گرفته، از نغمه‌های مرغان در آشیانه‌های تاریک، از لؤلؤهایی که در دل صدف‌ها پنهان است، و از امواج دریاها که آنها را در دامن خویش پروراندند آگاهی کامل دارد. خدا از آنچه که تاریکی شب آن را فرا گرفته و یا نور خورشید بر آن تافتند، و آنچه تاریکی‌ها و امواج نور، پیاپی آن را در بر می‌گیرند، از اثر هر قدمی، از احساس هر حرکتی و آهنگ هر سخنی، از جنبش هر لیبی، و مکان هر موجود زنده‌ای و وزن هر ذره‌ای، و ناله هر صاحب اندوهی اطلاع دارد. خدا هر آنچه از میوه شاخسار درختان و برگ‌هایی که روی زمین ریخته و از قرارگاه نطفه و بسته شدن خون و جنین که به شکل پارهای گوشت است و پرورش دهنده انسان و نطفه آگاهی دارد، و برای این همه آگاهی، هیچ گونه زحمت و دشواری برای او وجود ندارد و برای نگهداری این همه از مخلوقات رنگارنگ که پدید آورده دچار نگرانی نمی‌شود، و در تدبیر امور مخلوقات، سستی و ملالی در او راه نمی‌یابد، بلکه علم پروردگار در آنها نفوذ یافته و همه آنها را شماره کرده است و عدالتش همه را در بر گرفته و با وجود کوتاهی کردن مخلوقات در ستایش او، باز فضل و کرمش تداوم یافته است. «باشد که با تقوا به خدا نزدیک تر گردم و گرد گناه نگردم» که با پرهیزکاری، ریشه‌های گناهان را می‌توان برید، و با یقین می‌توان به برترین جایگاه معنوی، دسترسی پیدا کرد.»

باید ایمان را تقویت کرد که «ایمان روشن‌ترین راه‌ها و نورانی‌ترین چراغ‌هاست، با ایمان می‌توان به اعمال صالح رسید، و با اعمال نیکو به ایمان می‌توان دسترسی پیدا کرد، با ایمان، علم و دانش آباد است و با علم است که خوف از آخرت پدید آید.» و حرف آخر آنکه «ای مردم! هر کس از خدا خیر خواهی طلبد، توفیق یابد، آن که سخنان خدا را راهنمای خود قرار دهد به راست‌ترین راه، هدایت خواهد شد، پس همانا همسایه خدا در آمان، و دشمن خدا ترسان است، آن کس که عظمت خدا را می‌شناسد سزاوار نیست خود را بزرگ جلوه دهد، پس بلندی ارزش کسان که بزرگی پروردگار را می‌دانند در این است که برابر او فروتنی کنند و سلامت آنان که می‌دانند قدرت خدا چه اندازه می‌باشد در این است که برابر فرمانش تسلیم باشند.» والسلام

در سایه سار خدا سر بلند باشید.

امضاء

انسان؛ همان که می‌تواند خلیفه الله باشد.

گاهی که با خود خلوت می‌کنم به خودم نهیب می‌زنم که «فلانی! چه چیز تو را بر گناه جرأت داده و در برابر پروردگارت مغرور ساخته و بر نابودی خود علاقه‌مند کرده است؟ آیا درد تو را درمانی نیست؟ خواب‌زدگی تو بیداری ندارد؟ چرا آنگونه که به دیگران رحم می‌کنی، به خود رحم نمی‌کنی؟ چه بسا کسی را در آفتاب سوزان می‌بینی و بر او سایه می‌افکنی یا بیماری را می‌نگری که سخت ناتوان است، از روی دلسوزی بر او اشک می‌ریزی! اما چه چیز تو را بر بیماری خود بی تفاوت کرده و بر مصیبت‌های خود شکیبیا و از گریه بر حال خویشتن باز داشته است؟ در حالی که هیچ چیز برای تو عزیزتر از جانت نیست! چرا ترس از فرود آمدن بلا، تو را از خواب شب بیدار نکرده است؟ در گناه غوطه‌ور، و در پنجه قهر الهی مبتلا شده‌ای؟ پس سستی دل را با استقامت درمان کن، و خواب‌زدگی چشمانت را با بیداری از میان بردار و اطاعت خدا را بپذیر و با یاد خدا آنس گیر و یاد آر که تو از خدا روی گردانی و در همان لحظه او روی به تو دارد و تو را به عفو خویش می‌خواند و با کرم خویش می‌پوشاند، در حالی که تو از خدا بریده به غیر او توجه داری! پس چه نیرومند و بزرگوار است خدا و چه ناتوان و بی مقداری تو که بر عصیان او جرأت داری، در حالی که تو را در پرتو نعمت خود قرار داده و در سایه رحمت او آرمیده‌ای، نه بخشش خود را از تو گرفته و نه پرده اسرار تو را دریده است، بلکه چشم بر هم زنی، بی‌احسان خدا زنده نیستی در حالی که یا در نعمت‌های او غرقه‌ای؛ یا از گناهان تو پرده پوشی کرده، و یا بلا و مصیبتی را از تو دور ساخته است. پس چه فکر می‌کنی که او را اطاعت نمی‌کنی؟ به خدا سوگند اگر این رفتار میان دو نفر که در توانایی و قدرت برابر بودند وجود داشت (و تو یکی از آن دو بودی) تو نخستین کسی بودی که خود را بر زشتی اخلاق، و نادرستی کردار محکوم می‌کردی.» اگر بخواهی ته قصه را بدانی بایدت بگویم که شاه بیت غزل زندگیم، شناخت خود و دانستن ارزش خویشتن است؛ چرا که «نابود شد کسی که ارزش خود را ندانست.» «دانا کسی است که قدر خود را بشناسد و در نادانی انسان این بس که ارزش خویش نداند. مبعوض ترین افراد نزد خدا کسی است که خدا او را به حال خود واگذاشته تا از راه راست منحرف گردد و بدون راهنما برود، اگر به متاع دنیا دعوت شود، تا مرز جان تلاش کند و چون به آخرت و نعمتهای گوناگونش دعوت شود، سستی ورزد، گویا آنچه برای آن کار می‌کند بر او واجب، و آنچه نسبت به آن کوتاهی و تبلی می‌کند را از او نخواسته‌اند.» «هر کس قدر و منزلت خویش بداند حرمتش باقی است و استوارترین وسیله‌ای که می‌توانی به آن چنگ زنی، رشته‌ای است که بین تو و خدای تو قرار دارد.» «آری! اگر مردم در عظمت قدرت خدا و بزرگی نعمت‌های او می‌اندیشیدند، به راه راست باز می‌گشته، از آتش سوزان می‌ترسیدند، اما افسوس که دل‌ها بیمار و چشم‌ها معیوب است.» اگر چشمشان بیمار نبود می‌دیدند که «خداوند از اسرار پنهانی مردم و از نجوای آنان که آهسته سخن می‌گویند، از آنچه که در فکرها به واسطه گمان‌ها خطور می‌کند و تصمیم‌هایی که به یقین می‌پیوندد و از نگاه‌های رمزی چشم که از لابلای پلک‌ها خارج می‌گردد، آگاه است. او از آنچه در مخفی‌گاه‌های دل‌ها قرار دارد، و از اموری که پشت پرده غیب پنهان است و آنچه را که پرده‌های گوش مخفیانه می‌شنود